**اربعین در ادب فارسی[[1]](#footnote-1)**

**اربعین آمد**

اربعین آمد و اشکم ز بصر می آید

گوئیا زینب محزون ز سفر می آید

باز در کرب وبلا شیون و غوغا برپاست

کز اسیران ز ره شام خبر می آید

جرس از سوز جگر نالد و گوید به ملأ

که سکینه به سر قبر پدر می آید

گرچه پایش بود از خار مغیلان مجروح

بر سر قبر پدر باز به سر می آید

ای صبا گوی به عباس که از جا برخیز

ام کلثوم تو خم گشته کمر می آید

«صامتا» از چه نگفتی که سر قبر پدر

با سرشک مُژه امروز پسر می آید

صامت بروجردی

**اربعین تا اربعین**

اربعین تا اربعین، صد قافله مهمان توست

معرفت جوی حریم عشق بی پایان توست

اربعین تا اربعین، صد پیر با جابر قرین

با تو می گیرد به یاد اربعینت، اربعین

با تو می گیرد عزا همراه فرزندان، خلیل

با تو می گیرد عزا، همراه خاتم، جبرئیل

با تو می گیرد عزا، معصومه خلقت، بتول

با تو می گیرد عزا، هم عترت آل رسول

با تو می گیرد، عزا، در اربعینت مرتضی

با تو می گیرد عزا، تا جلوه روز جزا

خیمه برپا کرده با یادت، غمین بانو رباب

می کند همراه زینب، هم دلِ عالم، کباب

در شهودی آشکارا، جلوه گر از مشرقین

آسمان پر می شود از بانگ ذکر یا حسین

یا حسین و یا حسین، آهنگ دل ها می شود

سینه سینه این نواها تا کجا می رود

ای مسیر کاروانت تا ابد، آیینه پوش

نغمه تنهایی ات می آید از میدان به گوش

آن که در شط فرات از دست، خالی کرد آب

مهر تو در سینه اش بود از ازل، با بوتراب

شوق و ذوق اکبر و قاسم، از انفاس تو بود

جلوه آیینه هاشان، عشق و احساس تو بود

جرعه ای از جام صبرت حضرت زینب چشید

لحظه ای حتی از او درماندگی دشمن ندید

غیرت مردان حق، از حق آیین تو بود

هرچه بود آن جا، فقط آیینه دین تو بود

سیدعلی اصغر موسوی

**گواه عشق**

به کربلای تو یک کاروان دل آوردم

امانتی که تو دادی، به منزل آوردم

هزار بار به دریای غم فرو رفتم

که چند دُرّ یتیمت به ساحل آوردم

کبوتران حرم را ز چنگ صیادان

نجات داده و چون مرغ بِسمل آوردم

به جز رقیه که از پا فتاد پیش سرت

تمام اهل حرم را به منزل آوردم

شبی به محفل ویران ما سرت شد شمع

حدیث ها من از آن شمع و محفل آوردم

گزارش سفرم از دل شکسته بپرس

کزین سفر خبر فتح کامل آوردم

اگر به سلسله بستند بازوی ما را

حیات خصم تو را در سلاسل آوردم

نظر به جسم کبودم نما که دریایی

تنی رها شده از چنگ قاتل آوردم

سیدرضا مؤیّد

**گزارش سفر اسارت**

ز کویت با دلی پرغصه زاری کردم و رفتم

به کوه و دشت و صحرا، بی قراری کردم و رفتم

چو دشمن در برت ما را نداد اذن عزاداری

به هر منزل رسیدم، سوگواری کردم و رفتم

ز بس در راه شام و کوفه خون از دیده باریدم

چو گلشن طول ره را لاله کاری کردم و رفتم

مبین اکنون که من محمل نشین آیم گهِ رفتن

مکان بر اشترانِ بی عماری کردم و رفتم

به هر جا محمل افکندم ز طفلان حال پرسیدم

به وقت کوچ از آنان سرشماری کردم و رفتم

به میدان شهادت گر که نتوانستمی جهدی

به پیکار اسارت، جان نثاری کردم و رفتم

به پیش دیده نامحرمان ای محرم زینب

ز آل الله به غیرت پرده داری کردم و رفتم

تو مقتول از جفا گشتی که ظالم ریشه کن گردد

همی من از اسارت بر تو یاری کردم و رفتم

به پیش ظالمان با تیغ نطق و قدرت تقوا

به میدان شهامت پافشاری کردم و رفتم

ز بُن ویرانه کردم پایگاه ظلم دشمن را

بنای عدل را بنیان گذاری کردم و رفتم

سیدرضا مؤیّد

**اربعین گل سرخ**

اربعین چو گذشت از گل سرخ

سر برآورد ز گل، سنبل سرخ

سبز شد کِشته برزیگر عشق

ثبت شد نام پیام آور عشق

کمر دیو ستم پیشه شکست

کاخ بیدادگر از ریشه شکست

دفتر عشق، ز خون امضا شد

قاتل خون خدا رسوا شد

بلبلان از قفس آزاد شدند

خارج از مجلس بیداد شدند

جوش زد خون شقایق در خاک

غنچه لاله گریبان زد چاک

سند عشق، ز خون کامل شد

کربلا کعبه اهل دل شد

«جابر» آن حق نگر روشندل

عاشق عارف و پیر کامل

تا کند طوف مزار گل سرخ

گشت عازم به کنار گل سرخ

با سر و پای برهنه برخاست

قامت از بهر زیارت آراست

با تحیّات و سلام و صلوات

زد قدم بر شط خونین فرات

جامه ای پاک و معطر پوشید

کفی از آن شط جوشان نوشید

چون تن و جامه خود خوش بو کرد

به سوی کعبه دل ها رو کرد

آمد و آمد و آرام آرام

کرد در پایگه عشق، مقام

خم شد و تربت گل را بوسید

از جگر نعره یا دوست کشید

گفت ای دوست، حبیب دل من

پیر عشاق، طبیب دل من

جابرم، جابر دلداده تو

عاشق خسته آزاده تو

از چه ای دوست جوابم ندهی

پاسخ قلب کبابم ندهی

برکشید آهی و از پا افتاد

چهره بر تربت محبوب نهاد

گفت: ای سید پاکیزه سرشت

سرور خیل جوانان بهشت

ای جگرگوشه زهرای بتول

پاسخی ده به من زار ملول

چون جوابی نشنید آن دلریش

زد ز غم دست عزا بر سر خویش

گفت: هرگز نشنیدم به جهان

تن بی سر سخن آرد به میان

وای بر من چه تقاضا دارم؟

از چه رو خواهش بی جا دارم؟

احد ده بزرگی

**اربعین، خطّ خون**

بسوز ای دل که امروز اربعین است

عزای پور ختم المرسلین است

مرام شیعه در خون ریشه دارد

نگهبانی ز خط خون چنین است

به یاد کربلا دل ها غمین است

دلا خون گریه کن، چون اربعین است

حسین بن علی سالار دین است

امام و رهبر اهل یقین است

حسین است آن که با حق همنشین است

خدا را محب و دین را امین است

حسین است آن که در خطّ شهادت

امام اولین و آخرین است

اگر در کربلا غم بی شمار است

اگر دل های شیعه داغدار است

اگر چشمان مهدی اشکبار است

ز داغ آن وداع آخرین است

پیام خون خطاب آتشین است

بقای دین، رهینِ اربعین است

که تاریخ پر از خون و شهادت

سراسر اربعین در اربعین است

دیار شام با غم ها قرین است

قلوب شیعیان زان غم حزین است

مزار زینب و قبر رقیه

تجلی گاه عشق عارفین است

به یاد کربلا دل ها غمین است

دلا خون گریه کن چون اربعین است

شهادت چون حیات جاودانی است

میان مرگ ها، زیباترین است

جهاد حضرت سجاد و زینب

بیان خطبه های آتشین است

اگر جمع شهیدان حلقه باشند

حسین بن علی آن را نگین است

جواد محدثی

**کاروان اربعین**

بنازم آن که دائم گفت وگوی کربلا دارد

دلی چون جابر، اندر جست وجوی کربلا دارد

دلش چون کربلا کوی حسین است و نمی داند

که همچون دوردستان آرزوی کربلا دارد

به یاد کاروان اربعین، با گریه می گوید

به هر جا هست زینب، رو به سوی کربلا دارد

اگرچه برده از این سرزمین آخر دلی پرخون

ولی دلبستگی از جان به کوی کربلا دارد

به یاد آن لب تشنه، هنوز این عاشق خسته

به کف جامی لبالب از سبوی کربلا دارد

اگر دست قضا مانع شد از رفتن به پابوسش

همی بوسیم خاکی را که بوی کربلا دارد

اگر خاک رهش بنشست بر روی گنه کاری

گرامی می شود، چون آبروی کربلا دارد

عبدالعلی نگارنده

**ارمغان کاروان**

آنچه از من خواستی، با کاروان آورده ام

یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده ام

از در و دیوار عالم فتنه می بارید و من

بی پناهان را بدین دارالأمان آورده ام

اندرین ره از جرس هم بانگ یاری برنخاست

کاروان را تا بدین جا با فغان آورده ام

تا نگویی زین سفر با دست خالی آمدم

یک جهان درد و غم و سوز نهان آورده ام

قصه ویرانه شام ار نپرسی خوش تر است

چون از آن گلزار، پیغام خزان آورده ام

تا به دست نینوا بهرت عزاداری کنم

یک نیستان ناله و آه و فغان آورده ام

تا نثارت سازم و گردم بلاگردان تو

در کف خود از برایت نقد جان آورده ام

تا دل مهرآفرینت را نرنجانم ز درد

گوشه ای از درد دل را بر زبان آورده ام

محمدعلی مجاهدی

**بازگشت کاروان**

قافله از سفری پرهیجان برمی گشت

مرد با کوله ای از بار گردان برمی گشت

نه فقط با غل و زنجیر و نه تنها با بغض

با دلی سوخته از زخم زبان برمی گشت

راه را با نفس همسفران آمده بود

در هوایی خفه، بی همسفران برمی گشت

چشم در چشم یتیمان و برای آنها

بیشتر از دگران، دل نگران برمی گشت

قسمت این بود بماند، و همه می دیدند

مرد، از دشت بلا، زخم نشان برمی گشت

جمع اضداد شده، آتش و خاکستر بود

در همین حالت هم، از همه عالم سر بود

مرد سجاده نشین، شاهد کوچ گل ها

که دلش از سفری سخت جراحت دارد

او که در دست و سر و بازو و پاها و کمر

چند روزی است نشان های اسارت دارد

او که بر چهره نورانی و بی همتایش

ارث ها از رخ پیغمبر رحمت دارد

هرکجا رفت پس از واقعه، محشر برپاست

او سفیر است و پر از واقعه عاشوراست

جای شلاق به روی بدنش می سوزد

ولی او باز صدا، باز صدا، باز صداست

شیوه تربیتش شیوه اشک و صبر است

این چنین مردم دنیا زده را راهنماست

محمدحسین انصاری نژاد

1. . <https://noo.rs/USzxj> [↑](#footnote-ref-1)